

گابریل گارسیا مارکز

آخرین مصاحبه و گفتگوهای دیگر

دیوید استریتفلد • ترجمه لیلیا سبحانی



فهرست

- ۷..... مقدمه
- ۱۷..... رمان‌نویسی که به نوشتن ادامه خواهد داد
- ۲۵..... ادبیات و سینما
- ۲۹..... قدرت تصور در ماکوندو
- ۴۳..... زن‌ها؛ خرافات، وسواس‌ها و سلیقه‌ها؛ آثار
- ۷۳..... تمبری فقط برای نامه‌های عاشقانه
- ۹۳..... «دیگر نمی‌نویسم»

مقدمه

دیوید استریتفلد^۱

همه گفتند مثل گرفتن اجازه ملاقات از پاپ است، یعنی به خودت زحمت نده. اگر گابریل گارسیا مارکز چیزی برای گفتن داشته باشد، خودش می‌تواند منتشرش کند و توجه جهانی را جلب کند، چرا نظراتش را از صافی شما بگذرانند؟

من خبرنگار ادبی واشنگتن پست بودم، جوان و پرانرژی، و برای به دست آوردن بهترین و بزرگ‌ترین چیزها به همه چیز بی‌اعتنا بودم. گارسیا مارکز را بابت نوشته‌های موفقش تا آن لحظه تحسین می‌کردم. چنان‌که یک‌بار منتقدی نکته‌سنج گفت، صدسال تنهایی^۲ مانند سنگ به شیشه زدن بود. زندگی واقعی خیابان، صداها، رنگ‌ها و احساس‌ها را به داخل راه داد و اتفاق‌های جادویی معروف را - ردی از خون که در سراسر شهر جاری بود و به خانه‌ای می‌رفت و مراقب بود قالیچه‌ای از گل‌های

1. David Sreitefeld

2. *One hundred years of solitude*

بهشت را لک نکند — چنان صادقانه باورپذیر کرد که ناگهان همه داستان‌های آمریکایی لاتین تحت تأثیر آن نوشته می‌شوند. تنهایی مشهورترین رمان دنیا بود، و شاید آخرین.

برای مصاحبه نامه‌ها فکس می‌شد، درخواست‌ها نوشته می‌شد و نشریات استدعا می‌کردند. سرانجام پیغامی آمد: در خانه مکزیکوسیتی، این تاریخ، این ساعت، این بعد از ظهر حاضر شوید! استاد درخواست مصاحبه شما را می‌پذیرند. اواخر سال ۱۹۹۳ بود. گارسیا مارکز از آن انقلابی دوآتشه به سیاستمداری بالغ بدل شده بود. با انتشار کارهای جدیدش، عشق سال‌های وبا^۱ و ژنرال در هزارتوی خود^۲، شهرتش از تنهایی فراتر رفت. او هرگز حضورش را در ایالات متحد علنی نساخت، گرچه رئیس‌جمهور جدید، بیل کلینتون، بنا به گزارش‌ها، سخت طرفدارش بود. گریزپایی افسانه بودنش را بیش‌تر کرد.

زبان اسپانیایی‌ام ضعیف بود، شایعه بود گارسیا مارکز زبان انگلیسی را خوب می‌فهمد، اما از روی احتیاط نپذیرفت انگلیسی صحبت کند. من هم یک مترجم هم‌زمان عالی خبر کردم و با هدیه‌ای کوچک، چاپ جدید آثار هرمان ملویل، به خانه‌اش رفتم. گارسیا مارکز اصرار کرد در کتاب‌ها یادداشتی بنویسم. از خودم پرسیدم نکند فکر می‌کند من آن‌ها را نوشته‌ام. خانه‌اش ویلایی بود، درست پشت ساختمان مجزایی که دفتر کارش بود. آن‌قدرها مجلل نبود اما برای نوشتن، خواندن و خلوت کردن جای راحتی بود. یک دیوار پر از کتاب بود، دست‌کم به چهار زبان. داستان — لوئیس کارول و گراهام گرین، حتا نویسنده‌های معاصر مثل تویاس وولف^۳ — کنارش یک فرهنگ لغت انگلیسی، متن‌های پزشکی فرسوده،

1. *Love in the Time of Cholera*
2. *The General His Labyrinth*
3. Tobias Wolff

نقشه متروی پاریس، بیوگرافی سیاستمدارهای گمنام و دیگر چیزهای ضروری مربوط به کتابخانه. روی دیوار دیگر سی‌دی‌ها کنار هم فشرده بودند، و یک سیستم استریوی درجه یک.

مارکز سرتاپا سفید پوشیده بود و قیراق به نظر می‌رسید و درست شبیه پیلزبوری دوگ‌بوی^۱ شده بود. همین که وقفه‌ای در صحبت انداخت، دور اولین سؤال خط کشیدم، بعضی حرف‌هایش لحنی بین جسورانه و مؤدبانه داشت. گفت: «کارلوس فوننتس به شدت مرا به صحبت با شما ترغیب کرد.»

بی‌تردید، پس از سی‌وپنج سال، فوننتس هنوز در ادبیات آمریکای لاتین مشورت می‌داد. او دوست داشت واسطه توجه به دوستانش شود، دوستانی که همه در دنیای ادبیات و سیاست درخور توجه بودند.

دوباره شروع کردم، اما گارسیا مارکز باز حرفم را قطع کرد: «گفتم دیگر مصاحبه نمی‌کنم، اما خورخه کاستاندا^۲ گفت این یکی استثناست.» هرگز کاستاندا را ملاقات نکرده بودم؛ تئورسین بانفوذ سیاسی و نویسنده اتوپیای غیرمسلح: آمریکای لاتین پس از جنگ سرد^۳، البته مسلماً شهرت من تا آن حد نبود. با سر تأیید کردم و برای بار سوم شروع کردم.

گارسیا مارکز گفت: «سفیر مکزیک در واشنگتن طرفدار پروپاقرص حرفه شماست.» توضیح واضحات بود، مثل این‌که بگوییم امروز خورشید بالا آمد.

نویسنده‌ها بسیار تملق مرا می‌گفتند، مونتسارت اهل قلم بودم. آن‌ها مدام به امید این‌که تا حدی مورد توجه قرار بگیرند، خیلی راحت می‌خواستند

۱. Pillsbury Doughboy: یکی از آیکون‌های عروسکی شرکت محصولات خوراکی پیلزبوری

در آمریکا. — م

2. Jorge Castaneda

3. *Utopia Unarmed: the Latin American left After the Cold War*